

جنگ دیر سلیمان راهب پهرانیها در عهد قاجاریه

۱۲۹۵ قمری
هاشم فیاض

نسخه های ((تکیه دولت)) در شمار مشهورترین و معتبرترین نسخ تعزیه اند که با دریغ از آن همه، تنها اندکی در دسترس اصحاب متدولوگ، تعزیه شناس و تعزیه خوان مانده است و فی الحال هرچه بوده به یغما رفته است. نسخه ای که استاد تعزیه خوانی - هاشم فیاض - در اختیار فصلنامه هنر گذارده اند بین سال های ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۵ در تکیه دولت اجرا شده است و گرداننده آن مرحوم ((ناظم البکاء)) بوده است که با یاری معین البکاء و بازی استاد فیاض - که در آن هنگام شش ساله بوده اند - بر عرصه صحنه تعزیه اجرا می شده است. ناگفته پیداست که استاد فیاض ((بچه خوان)) تعزیه مورد بحث بوده اند. این نسخه منحصر به فرد در بایگانی هاشم فیاض مضبوط است و ارزش آیینی - نمایشی آن بر اهل پژوهش نمایش ایران و تعزیه پوشیده نیست. فصلنامه هنر بدون هیچ گونه دخل و تصرفی عیناً نسخه تعزیه حاضر را چاپ نموده است.

نام این نسخه ((جنگ دیر سلیمان راهب)) است که در دهه اول عاشورا خوانده می شد. امید است با همت مراکز پژوهشی و نیز التفات بیش تر پژوهندگان و حامیان این هنر، نسخ تعزیه سرانجام به کشور بازگردانده شود.

فصلنامه هنر



تغیر دوم از رسمت چپ ایستاده، هاشم فیاض

سلیمان گوید:

مهیمنای ملکا ای خدای لیل و نهار
منم یکی ز غلامان حیدر کرار
منم بنام سلیمان نه آن سلیمانی
که داشت بر همه وحش و طیر سلطانی
ولیک چون که غلام علی عمرانم
مراسم عار که گویم من آن سلیمانم
به بهر بر همه خسروان شوم غالب
بلطف سرور مردان علی ابوطالب
بنام صاحب دُراج بسر نهادم تاج
نداده ام به کسی در زمانه باج و خراج
ولی چه سود نبودم بغزوه صفین
که جان کنم بفدای امیر بدر حنین

وزیر گوید:

ایا بحکم تو هر مور مرا جهان بانی
عیان ز حشمت تو شوکت سلیمانی
چرا که دایره حسرت تو مشتعل است
ملال ترک جهادت چرا غبار دل است
تو را که شوق چنین بود از برای جهاد
سبب چه بود که نکردی بشاه دین امداد
به این مشابیه که اخلاص با علی داری
چرا بغزوه صفین نکردیش یاری

سلیمان گوید:

اراده داشتم از شاه دین کنم یاری
ولی نبود توانم ز ضعف بیماری
چه خواستم که کنم یاری امام کبار
ز نامساعدی بخت خود شدم بیمار
ولیک با همه دردی که بود بر جانم
تمام عمر ز نارفته ام پشیمانم

وزیر گوید:

نمیتوان که تلافی کنی پشیمانی
اگر که سکندر دهری اگر سلیمانی
گذشته رفت نباید سخن گرفت از سر
چرا که نیست بکار ز دست رفته ثمر
همین تسلی خاطر بست شادی دل
که گشته است معویه بر درک واصل

سلیمان گوید:

شنیدم که پسری دارد آن سگ ابتر
که هست نام همان سگ یزید ز سگ کمتر
پس از معویه خود را خلیفه میدانند
امام خلق کسی را دگر نمیدانند

کسی که هم خود و هم مادرش زناکارست
خلیفه بودن او ز کجا سزاوار است
امام کل خلائق بود امام حسین
که داشت جد کبارش رسالت ثقلین

وزیر گوید:

حقا که مقتدای جهان نیست جز حسین
حقا که هست و بود نبی را دو نور عین
حقا که جبرئیل امین هست چاکرش
حقا که خوانده خیر و وراء هست مادرش
حقا که بود راکب دوش محمدی
حقا که هست نوکل بستان احمدی
باشد یزید کافر و هم زاده زنا
او در کجا و رتبه اولاد مصطفی

قاصد:

ای خسرو عجم بتو از من سلام باد
باقی بقای دولت تو تا قیام باد
بادت هزار مژده به سلطان مشرقین
یعنی حسین امام بحق و فخر عالمین
از جمله ستم های دم بدم لشکر عراق
رو کرد از مدینه سوی کشور عراق
از خطه حجاز سلیمان کربلا
پر چم کشید رو به بیابان نینوا

سلیمان گوید:

دلم می زند پر برای حسین
که جان را نمایم فدای حسین
بگو با من ای قاصد خوش خیر
حسین از چرا کرد عزم سفر
چه سان شد که آمد سوی کربلا
که کرب و وبلا هست دشت بلا
مگر ز اهل کوفه خبردار نیست
که در کوفه یک تن فداکار نیست

قاصد گوید:

بدانکه بعد از معویه آن سگ ابتر
نمود غصب خلافت یزید بدگوهر
پی بهانه حج آن لعین کفر شعار
سوی مدینه فرستاد لشکر بسیار
که شاید آنکه برای آن سگ بیدین
ز مکر و حیل بگیرند بیعت از شه دین
علاج و چاره حسین را نبود ز اهل نفاق
به غیر اینکه نماید سفر به سمت عراق

شکرلله که حسین بن علی یادم کرد
کرد احضار سوی خویشتن و دلشادم کرد
با گدایی درش ننگ شمارم شاهی
عمر نالایق من گر نکند کوتاهی
ای خوش آنروز که بینم رخ مهر انور او
بوسم از شوق رکاب علی اکبر او
ای خدا آگهی از حال من و میدانی
که مرا نیت جان نیست مگر قربانی
وزیر گوید:

ای خسرو خانه که بر تخت سروری
دادی هزار همچو سکندر به چاکری
آشفته ز چراست دگر ذات اقدس
از چیست پرملای جود مقدست
سلیمان گوید:

ای وزیر از طرف کوفه رسیده ست خبر
که حسین از ستم آن زنا کرده سفر
از دیار وطن خویش بریدست امید
مانده بی یار و غریب از ستم ظلم یزید
پی امداد ز احسان طلبیده ست مرا
شوق دل طاقت آرام رو بوده ست مرا
جان به تن وقت نثار ره یارست مرا
کز نثارش نشود جان به چاکری ست مرا

وزیر گوید:

کامرانی اگر از هر دو جهان میخواهی
مکن البته تو از یاری او کوتاهی
این حسین است که در قبضه فرمان داری
از ثری تا بثریا و ز مه تا ماهی
این حسین است که هر کسی که گدای درواست
دارد اندر دو جهان عارز شاه هنشاهی
روسیاه سقلین باد کسی کز ره کین
تیغ بیداد برویش کشد از گمراهی
تنگ بر بند کمر از پی خدمت که بود
همه جا بدرقه ات تیغ ولی اللهی

سلیمان گوید:

ای خداوند جهان از دل من آگاهی
که ندارم ز بی خدمت او کوتاهی
دارم امید که در راه حسین سر بازم
که کند همت سلطان نجف همراهی
آبروی سقلین است حسین میدانم
دل از او میطیبد اندر دل من چون ماهی
وقت تنگ است پی یاری سلطان انام

سلیمان گوید:

ای که دادی بمن از جور مخالف خبری
دادیم مزده و این مزده ندادم ثمری
بارالها همه دم در همه جا یارش باش
مقتدای ثقلین حق نکه دارش باد
تیغ حیدر پدرش دین نبی داد رواج
از پی نصرت علمدار مگزارش محتاج
چیزت یارب عدد لشکر نصرت کششون
کیست در این سفراز هاشیمان هم رهشون

قاصد گوید:

اندر آن راه بدان لشکر بسیار نداشت
غیر غم خوردن اطفال دیگر کار نداشت
یاورش قاسم و عباس و علی اکبر بود
بجز از حضرت عباس علمدار نداشت
بهر سرداری لشکر که کند سرداری
جز علی اکبر خود سرور و سردار نداشت
بهر دلسوزی و غمخواری اطفال حسین
زینبی داشت و دگر یاور و غمخوار نداشت
غرض از بیکیسی و بی مددی آنسرور
در شب و روز بجز دیده خونبار نداشت
سلیمان گوید:

مگر آن بیکیس و بی یار مددکار نداشت
بسلیمان ز چه این مرحله اظهار نداشت
بهر سردادن و جان دادن و درخون خفتن
بنده همچو منی سرور بی یار نداشت
مگر آگاه نبود از ستم اهل عراق
خبر از دشمنی لشکر کفار نداشت
مگر از این زیاد و ستمش غافل بود
مگر آن شاه خبر زان سگ غدار نداشت
ز چه احضار نفرمود مرا گر بجهان
از سلیمان و فداگشتن او عار نداشت

قاصد گوید:

ای که برده ست ز دل شوق حسینت آرام
وقت آنست که خدمت کنی از فخر انام
شادمان باش و کمر بند بیابوس حسین
که طلب کرده ترا سبط رسول ثقلین
طالعت یار شد و بخت بلندت یاور
که باحضار تو کرده است خطاب آنسرور
تا مگر بر دل تو بار غم نگذارم
پی احضار تو فرمان همی یان دارم

سلیمان گوید:

همه لشکرها را بدهید آگاهی

بار اقبال گشایید همه لشکر ما
تا ببینیم چه تأثیر کند اختر ما

وزیر گوید:

یاران پی رضای سلیمان در این زمان
عازم شوید سوی سلیمان کربلا
مهمان کربلاست حسین سبط مصطفی
دارید پاس حرمت مهمان کربلا
کرده ست قصد ملک عرب خسرو عجم
تا جان کند فدای غریبان کربلا

سلیمان گوید:

ترک سر بهر حسین کرده ام و دلشادم
که سرافرازم و در هر دو جهان آزادم
خدمت زاده سلطان نجف در نظر است
گر کند همت سلطان نجف امدادم
ای خوش آن لحظه که گویند بده جان به نثار
خوش تر آن لحظه که گویم به ارات دادم

وزیر گوید:

سروران سپه فتح ظفر بسم الله
طالبان مدد فخر بشر بسم الله
راه عشق است در آن ترک سر و جان باید
هرکه بسته است درین راه کمر بسم الله
در بر دوست ز خود قطع نظر باید کرد
میکنند هرکه ز خود قطع نظر بسم الله
خوش نهالی است وفا میوه آن دادن جان
بهتر از این نبود هیچ ثمر بسم الله
میکنند فخر سلیمان که گذشته است ز سر
گذرد هرکه در این راه ز سر بسم الله

وزیر گوید:

ای سزاوار تاج و تخت کلاه
شاه مهرافسر ستاده سپاه
آنچه اندر قیاس معلوم است
این مکان خاک اول روم است
از مداین نشانه پیداست
که مسمی بطارم کسری است
رفتن آیا مناسب حال است
یا در اینجا نزول احلال است

سلیمان گوید:

بهتر آنست که از بهر خبر یکدو سه روز
با قامت گذرانند سپاه فیروز
تا خبر از طرف کوفه بما باز رسد
خبر از حال حسین شاه سرافراز رسد

وزیر گوید:

سر من فدای تو ای شهریار
اسیر کمند تو لیل و نهار
اگرچه ز لطف خدای بکین
نداریم پروا ز اعدای دین
ولیکن بفرموده عاقلان
ضرورست از بهر شه پاسبان
که اعدای دین جمله حیلت گردند
مبادا شبیخون بما آورند

سلیمان گوید:

چنین است ای عاقل هوشیار
نیایست غافل شد از روزگار
شبیخون بسی خانه بر باد داد
نیایست تدبیر از یاد داد
بگو تا امیران پرخاش جو
بدارند پاس سپه را نکو
که تا شاه یک لحظه راحت کند
بخوابد دمی استراحت کند

وزیر گوید:

ای سران سپه از حکم خدیو عادل
پاس دارید و نباشید زمانی غافل
این مکان نیک نفاق است و عراق و عرب است
گرد او فتنه و آشوب نباشد عجب است
رسم خون ریزی او کینه مادرزاد است
خانه خسرو پروین از آن بر باد است
پاس دارید ز شه ای سپه خون آشام
گرچه خورشید نه محتاج بود بر بهرام

سلیمان گوید:

الهی تویی آگه از حال من
عیان است پیش تو احوال من
مرا مطلبی نیست در این سفر
بغیر از رضای تو ای دادگر
مدد کن مرا ایخدای حسین
که جان را نمایم فدای حسین
الهی چه بود اینکه دیدم بخواب
کزین خواب گردیده حالم خراب
مرا آنچه باشد خبردار کن
از این خواب غفلت تو بیدار کن
ندانم در این دیر ناپایدار

نهال امیدم چه آرد بیبار
الهی حسین را نگهدار باش
تو او را معین و مددکار باش

آن تن که بد روح الایمن گهواره جنبانش
کردند از کین کوفیان پامال اسبانش
ای خفته دشت بلا یا حسین

وزیر گوید:

چه دیدی تو در خواب ای شهریار
که این نوع گردیده ای بیقرار
خصوصاً بخوابی که معلوم نیست
که او را در این لحظه تعبیر چیست
مزن فال بد بر خود ای کامکار
مکن شکوه بسیار از روزگار
تو را خدمتی هست اندر نظر
برای حسین شاه دین سربسر
مسافر نباید هراسان شود
بیک دیدن خواب ترسان شود

عرب اول:
نعش علی اکبرش افتاده در میدان
بر نیزه اعدا سرش با جمله یاران

عرب دوم:

ای کشته راه خدا یا حسین
قاسم ز خون بسته حنا از گردش دوران
گشته عروسیش عزا شد حمله اش ویران
بیداد از شر دغا یا حسین

سلیمان گوید:

آه این چه خروشی است ز هامون برخاست
که باهنگ عزا نغمه روز از دل خاست
شنویم نام حسین لیک بصد ناله و آه
دل من قطره در این موج مصیبت دریاست
بارالها بحسین هیچ ملالی نرسد
که حسین شمع فروزان شبستان خداست
میطپد سخت دل اندر بر من ای یاران
بازجوئید خبر صاحب این ناله کجاست

وزیر گوید:

ای که لطفت به جهان سایه الطاف خداست
خبری هست ولیکن خبر هوش ریاست
ناله میرسد از قسمت بیابان در گوش
لیک چون میشنوم ناله ارباب عزاست
ناله بسیار شنیدم همه عمر ولی
این چه ناله است ندانم که چنین غم افزاست
دو سوارند درین بادیه پیدا از دور
ظاهر این است که این آه و فغان از آنهاست

سلیمان گوید:

تنگ شد آن دلم از غم این ناله و آه
بشتابیدم ز حقیقت آگاه
دو سواری که باهنگ عزا می آیند
بازجوئید خبر تا ز کجا می آیند
ناله از بهر چه دادند و فغان بهر چه است
زاری این دو بلادیده برای غم کیست
بخدا آنچه بجا نیست ز غم هوش منست
زین صدا راحت ایام فراموش منست

وزیر گوید:

سلیمان گوید:

مرا نیست ترسی ز جای دگر
نه از دشمن و غیر دشمن مگر
که بختم مبادا شود نارسا
نسازم براه حسین جان فدا
مبادا که با حسرت و دردناک
برم آرزوی دل خود بخاک
ز کرب و بلایم نیامد خبر
حسین را ندانم چه آمد بسر

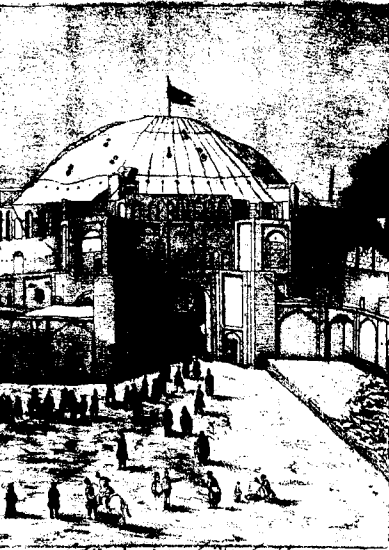
وزیر گوید:

الا ای شهنشاه فرخنده فال
پریشان مفرما به نیکو نه حال
حسین علی چونکه مولای تُست
دو عالم بوفق تمنای تُست
ملالت مده راه بر حال خویش
که خواهی رسیدن باقبال خویش
الهی بحق حسین علی
کزو نور ایمان بود منجلی
اثر ده دمی ناله و آه را
بده از حسین آگهی شاه را
- سینه زنی است -

عرب اول:

حیف از گل روی حسین کاغشته شد در خون
شد پاره پاره پیکرش افتاده در هامون
ای کشته بتیغ جفا یا حسین

عرب دوم:



سربازان در حین حمله به مسجد کوفه

ایجوئانان که میرسید از راه
از چه دارید با یک ناله و آه
باز گوئید از ره یاری
کز کجا میرسید بازاری

هر دو هستید زار و خسته چرا
این چنین دلشکسته اید چرا

سلیمان گوید:
صد هزار و صد هزار لعنت حق
بر عبید زیاد و بی بنیاد
میروم من بکوفه تا که دهم
خانمان زیاد را بر باد
جان خود را کنم فدای حسین
تا بحشر از گنه شوم آزاد

عرب گوید:

ما دو غمگین با دوم چشم تریم
راه نوردیم و هر دو رهگذریم
بغم و درد خود گرفتاریم
هر دو از شهر کوفه سیاریم

وزیر گوید:

شاه گردان سریر مهر افسر
خسرو این سپاه و این لشکر
یعنی اقبال جهان را بانی
نایب شوکت سلیمانی
ناله و زاری شما چو شنید
هر دو را نزد خویشتن طلبید
تا بجوید خبر از حال شما
بلکه از دل رود ملال شما

سلیمان گوید:

آه کافتاد ز گفتار تو آتش بدلم
رفت بر باد ز سوز سخنت مشت گلم
در نظر یاری اولاد پیمبر دارم
بارالها نکنی نزد پیمبر خجلم
راست برگو که حسین سبط پیامبر ز کجاست
کز غم فرقت او نیست قراری بدلم

عرب گوید:

پادشاهها همه دم بخت تو یاور بادا
صاحب قصر جلال تو سکندر بادا
دوستانت همه چون بخت بلندت خرم
دشمن جان تو از تیغ تو بی سر بادا
چیست مقصود که تاهست جهان مقصودت
از خداوند جهاندار میسر بادا

عرب گوید:

خاک عالم بسرم باد حسین را کشتند
با لب تشنه امام ثقلین را کشتند
گشت عباس نشان هدف تیر بلا
عشرت قاسم دل خسته شد از کینه غرا
شد علی اکبرش از تیغ ستم صد پاره
گشت خالی ز علی اصغر او گهوار

سلیمان گوید:

مطلب این است بدانم ز کجا می آید
بلکه یک عقده ز کار دل من بگشایید
خبر از کوفه و از کرب و بلا دارید
میتوانید که باری ز دلم بردارید
راست گوید که گردون به کدامست مراد
حاکم کوفه حسین است و یا ابن زیاد

سلیمان گوید:

خاک عالم بسرم خانه دین رفت بیاد
آه از ظلم یزید و ستم ابن زیاد
از مراد دل خود آه که نومید شدم
که الهی فلک سفله نه بنیاد مراد
بازگو بر حرم محترم او چه رسید
به یتیمان حسین بعد حسین روی چه داد

عرب گوید:

مقصود تو از این سخن ای شهریار چیست
مقصود خاطر تو از این هر دو یار چیست
اول بگو بحق نبی فخر عالمین
از پیروان ابن زیاد تو یا حسین

عرب گوید:

ز جفاهای یزید و عمر سعد پلید
چه ستمها که با اولاد پیمبر نرسید
همه لب تشنه و دلخسته و عریان فکار
همه بی معجز و بی چادر و بر ناقه سوار

برسن بسته ز عدو آن همه را شمر شیر
گشته سجاد گرفتار جفای زنجیر
الغرض شمر بدینگونه اسیران امام
با تن خسته و بیمار روان کرد بشام

سلیمان گوید:

یک مسلمان مگر از بهر حسین یار نبود
یا حسین نور دل سید ابرار نبود
بنده همچو سلیمان دیگر آنشاه نداشت
زهر رحم مگر در دل کفار نبود
چه گنه داشت که لب تشنه شد از کینه شهید
بحسین این ستم و ظلم سزاوار نبود

وزیر گوید:

شهریارا چه توان کرد که شد کار ز دست
باید اکنون بتلافی کمر همت بست
چونکه بروند اسیران همه را جانب شام
در عقب ما پشتابیم به تعجیل تمام
بر سر لشکر کفار شبیخون آریم
جان فشانیم از این مرحله تا جان داریم
بلکه از لشکر کفار برآریم دمار
بستانیم اسیران و سران از کفار

شمر گوید:

دوستان میشنوم بانگ صدای ناقوس
میرود هوش ز سر شور نوای ناقوس
می ندانم که کیانند چنین تخته زنان
تخته آیین نصاراست نه رسم دگران

ابن سعد گوید:

اندر این ناحیه دارند نصارا منزل
کیش ایشان دگر و کیش تو دیگر باشد
کیش ایشان زدن تخته و ناقوس بود
کیش تو کشتن اولاد پیمبر باشد
او زند تخته و تو کشتن اولاد رسول
بده انصاف که آیین که برتر باشد
وای بر ملت و آیین تو کز نصرانی
پسر فاطمه در نزد تو کمتر باشد

شمر گوید:

هزار کشتن اولاد نبی باکم نیست
مطلبم سیم و زر و خلعت و زیور باشد
ظلم بر آل پیمبر کنم از بهر یزید
خضم من روز جزا گرچه پیمبر باشد
مواقع این سخنان نیست بره پشتابید
که از این ناحیه تعجیل نکوتر باشد

سلیمان گوید:

نصیبم نشد چون به کرب و وبلا
که سازم براه حسین جان فدا
بمن واتلافی بود فرض عین
کنم خدمت اهل بیت حسین
بگویند با لشکر از خاص و عام
که آرند رو جانب ملک شام
که از لطف حق داور چاره ساز
اسیران و سرها ستانیم باز

وزیر گوید:

ای دوستان شاه شهیدان کربلا
شد موج خیز قصه طوفان کربلا
آرید رو بشام که از دست مشرکین
گیریم اهل بیت سلیمان کربلا
بندید بنده وار کمر از پی جهاد
یاری کنید عترت سلطان کربلا

عیسی در خواب راهب:

خوشا بحال تو ای راهب سعادت یار
که خواب میکنی و بخت تو بود بیدار
سر بریده امشب تو را بود ظاهر

ابن سعد گوید:

سبب اینهمه تعجیل چه باشد در راه
چیست تشویش دگر با همه این خیل و سپاه
بستوهند همه لشکریان سرتاسر
دمی آرام ضرورست برای لشکر

یکی به کرب و بلا کرد بر یزید خروج
برای امر خلافت نموده بود لجوج
سپاه برده او را نموده ایم شهید
اسیر کرده حریمش بریم نزد یزید

راهب گوید:

خروج او چه سبب داشت با امام زمان
که این طریق مکافات اوست در دوران
هرآنکسی که شود یاغی امام زمان
بود به مذهب ما از برای کشته شدن
اگر که بود از ملت شما عاری
روا بود که شود کشته با چنین خواری

شمر گوید:

آنکه شد کشته ز شمشیر جفا
بود هم مذهب هم ملت ما
بر همه عالم و بر کل انام
اگر انصاف بود اوست امام

آن جهان بدلخواه یزید

که شود از ره بیداد شهید

گرچه می بود سزای شاهی

نشد از کشتن او کوتاهی

راهب گوید:

نام آن کشته بی سامان چیست
پدر و مادر او برکو کیست
وطنش کوفه بود یا بطحاست
یثربش خانه و یا کرب و بلاست

شمر گوید:

نام آن کشته حسین است حسین
که بود سبط رسول ثقلین
مادرش دختر پیغمبر ماست
پدرش هادی دین رهبر ماست

چون بمن وعده زر کرد یزید

سر او در عوض از من طلبید

من اگر شرم نکردم ز خدا

سرش از کینه بریدم ز قفا

راهب گوید:

بس کن ای شمر که صد لعن خدا
بر تو ای کافر بی شرم و حیا
من که بیگانه ام از دین شما
خبرم نیست ز آیین شما
با همه بیخبری سوخت دلم

شمر گوید:

سبب آنکه گویند شاه عجم
سلیمان شه آن داور عجم خدم
ز ملک عجم با سپاه تمام
رسیده است تا کوفه با احتشام
پی انتقام است دنبال ما
رسد گر بما وای بر حال ما
نداریم ما زور و بازوی او
نیاریم شد هم ترازوی او
بگیرد اسیران و سرها ز ما
نداریم آنکه گریزد از بلا

ابن سعد گوید:

صحیح است گر این خبر کز عجم
رسد شاه ملک عجم با حشم
دلیران ایران به گردون زنند
عجب نیست بر ما شبیخون زنند
در این دشت چون نیست بر ما امان
پناهی بجز دیر نصرانیان
همان به که از بهر حفظ سپاه
بیاریم بر دیر راهب پناه

شمر گوید:

راست گفתי تو ای نیکو اختر
غیر این نیست چاره دیگر
عوض بانگ تخته و ناقوس
بنوازید لشکر ما، کوس
تا در این لحظه از ورود سپاه
همه نصرانیان شوند آگاه

راهب گوید:

ای گروه کیانید میروید کجا
به گرد دیر من از چیست این همه غوغا
در این سپاه بگویند میر لشکر کیست
به نیزه ها زده سرها و این مصیبت چیست

شمر گوید:

منم به مرتبه سردار این لشکر
که شمر نام مرا خوانده اند مام پدر

تو گنه کردی و من منفعلم
سختن چیست بگو روز جزا
بر در دادگر ارض و سما

اهل بیت گویند:
نمی دانم برادر این چه آیین سفر باشد
تو افتادی بخون غلطان سکینه در بلا باشد

شمر گوید:
خود گنه کرده ام و میدانم
نیست امید مرا روز جزا
من ندانسته نکردم کاری
از خدای هیچ نکردم پروا
تو بدان نیست چون سنگدلی
کافری مثل منی در دنیا

سکینه گوید:
سرت بر نیزه ای بابا تنت در دامن صحرا
سکینه دخترت از کین اسیرخون و جگر باشد

زینب گوید:
روا نبود برادر جان که زینب دختر زهرا
ز دست شمر بی پروا که خار هر نظر باشد

سکینه گوید:
نداری مادری بابا کند بهرت عزاداری
بگو تا عمه ام زینب ز بهرت نوحه گر باشد

زینب گوید:
جان عمه علی اکبر جدا از تن سرت بینم
به مردن راضیم جانا که مردن خوبتر باشد

سکینه گوید:
پدرجان شمربی پروا به رویم می زند سیلی
بگو عباس عمم را ز حالم باخبر باشد

زینب گوید:
ای چرخ چرا میشکنی بال و پریم
خوابیده بخون حسین من در بدرم
در کرب و بلا اسیر رقتم در شام
بی خوارم کردی که خاک عالم بسرم

شمر گوید:
زینب زار خون جگر زنده نمیشود حسین
خاک مکن دگر بسر زنده نمیشود حسین
تا بقیامت ار کنی ناله و زاری و فغان
ناله نمیکند اثر زنده نمیشود حسین

زینب گوید:
منع دلم مکن دیگر بیکس و یار و یاورم
کرد بخاری از جفا ظلم تو بی برادرم
روسیاه سنگدل چون نکشم فغان ز دل
کز تو بخون کشیده شدنش حسین برادرم
چرخ الهی ایلعین از تو امان بر آورد
از چه امان نمیدهی ناله ز دل بر آورم
معجز من کشیده شد پهلوئی من شکسته
هیچ نگه نداشتی حرمت جد مادرم

راهب گوید:
آنکه خونش ریختی از ره بیداد و جفا
داشت با خود لشکری یا بود تنها در بلا
داشت با خود اهل بیتهی اقریایی یاوری
یا که بود از گردش گردونشان بی آشنا
بود با او خواهری یا مادری یا دختری
یا که دلسوزی نبودش اندر آن دشت بلا

شمر گوید:
داشت دختر لیک از غم غیر چشم تر نداشت
بسکه دایم العطش میکرد و دل در بر نداشت
خواهری هم داشت زینب نام بر دشت بلا
جز کفن دوزی ولیکن پیشه دیگر نداشت
کودکی هم داشت اصغر نام لیک از تشنگی
لحظه آرام اندر دامن مادر نداشت
بعد قتل نوجوانش بهر سوی روی کرد
یاوری جز تیر و تیغ نیزه و خنجر نداشت

راهب گوید:
از چه یاور غیر تیغ و نیزه و خنجر نداشت
خاک بر فرقم مگر آن نوجوان مادر نداشت
قصه یحیی شنیدستم ولی در روزگار
سخت تر زان قصه هرگز خاطر م باور نداشت
حال برگو در کجا دادند در قید بلا
اهل بیت آن شهیدی را که یک یاور نداشت

شمر گوید:
همان سوار که بینی تو از اسیران است
مکان و منزل ایشان در آن بیابان است
تمام بیکس و بی یاور و خوار و زار و اسیر
ز گردش فلکی جمله در غل و زنجیر
نظاره کن که همین لحظه میرسند از راه
ز روز محنت خود در فغان و ناله و آه

شمر گوید:

ندارد سود این افغان و زاری
چه حاصل دیگر از این بیقراری
کنم آزار اولاد پیمبر
ندارم خوف از فردای محشر

سکینه گوید:

الهی شمر روز خوش نبینی
چو من یا رب بخون دل نشینی
بغیر ظلم و کین کاری نداری
اگر گویی حیا داری نداری
به دست کافری چون تو ستمکار
نگردد دختری هرگز گرفتار

راهب گوید:

آخر ای شمر مرتد غدار
از خدا و رسول شرم بدار
بس کن ایظالم خدانشناس
دست از ظلم و از جفا بردار
هرکه کافر بود بمذهب تو
شرم دارد از این چنین کردار
من نصارایم و دلم سوزد
گرچه هستم متابع زنار
تو باین ظلم و کین چنین باشی
پیرو دین احمد مختار

شمر گوید:

قصه بگذار ای نصارائی
که شمر نیست اندرین گفتار
فکر ثمر کن که این زمان ما را
در عقب هست دشمن بسیار
خوف داریم از آنکه حمله کنند
بر سر ما و تنگ گردد کار
یا شبیخون بیاورند بما
این زمان کار ما شود دشوار
گر مکانی بما دهی امشب
با تو من میکنم همین اقرار
که زر و خلعت و آنچه داد یزید
با تو قسمت کنم برادروار

راهب گوید:

بیشتر سوختی تو جان و دلم
لعن بر مذهب تو ای غدار
کی خورم من فریب خلعت و زر
کی شریکت شوم درین کردار

حاش الله کنم چنین کاری

بت پرستان نمیکنند این کار
کی کنم از ستم گری یاری
قاتلی سبط احمد مختار
دیر من نیست جای این لشکر
جای تنگ است لشکرت بسیار
لیک سرها و این اسیران را
گر تو خوهی بنزد من بسپار

شمر گوید:

روید جمله به همراه راهب ای اسرا
درون دیر نصارا کنید امشب جا
علی الصباح چه شد رو بسوی شام کنیم
بام خویش چه فردا شود قیام کنیم

راهب گوید:

اهل بیت من دلخسته خیردار شوید
خانه من ز شرف منزل شمس و قمر است
میهمانیست مرا رشک هزار آل عیسی
مریمی هست بهمراه وی و چون بینم
عصمت او دگر و عصمت مریم دگر است
یوسف مصر کمالیست بزنجیر ستم
لیک از یوسف یعقوب گرفتارتر است

زن راهب گوید:

کیست میهمان تو ایشیخ که اندر نظرت
از مسیحا ز ره و قدر و شرف بیشتر است
کیست آن زن که بتعظیم جلالش گویی
عصمت او دگر و عصمت مریم دگر است

راهب گوید:

هرکه هستند چه پرسى همه میهمان منند
بحق عیسی مریم همه چون جان منند
روی هر یک چه گل طره و هر یک سنبل
همه روشن ده گلزار گلستان منند
باخبر نیستم از مذهب و از ملتشان
لیک دانم همگی مایه ایمان منند
سربسر جمله عزیزند بدارید عزیز
این عزیزان که نکوتر ز عزیزان منند

زن راهب گوید:

ایجمله محبان مهمان رسیده ما را
از مشرق سعادت طالع دمیده ما را

دختر نصارا گوید:

مادر هزار جانم هر دم فدای مهمان
خدمت بگو چه باشد کوشم من از دل و جان

یا رب از بهر چه پریشانند
همه غمگین و جمله افکارند
گویا سربسر عزادارند
همه را داغدار می بینم
حالشان را فگار می بینم
از چه رخت سیاه بسر دارند
سبب از چیست چشم تر دارند

زن نصارا گوید:

برخیز جان مادر با اقربا و خویشان
کن خانه آب و جارو از آب چشم مژگان

دختر نصارا گوید:

مادر اگر بیاید مهمان بخانه ما
آب از گلاب باشم جارو کنم ز مژگان

زن راهب گوید:

مسند بر روی مسند شاید که این عزیزان
در ملک خویش باشند از سلک پادشاهان

زن راهب گوید:
بمن آیدختر این گمان باشد
که طریق عرب چنان باشد
که به برگاه رخت زر دارند
گاهگاهی سیاه بسر دارند
هر گروهی تعارفی دارند
پیش خود رسم خود بجا آرند

دختر راهب گوید:

گر فرش من نمایم از پرده های چشم
لایق دگر چه باشد از بهر پادشاهان

دختر راهب گوید:
این علامات و رسم در همه جاست
که لباس سیاه نشان عزاست
هرکه میرد برادر و پدرش
بهر ایشان کند سیاه بسرش
بخدا این صغیر افسرده
پدرش یا برادرش مرده

زن راهب گوید:

مجمهر بگو بسوزند از عطر عود و عنبر
اندر قح بریزند قند و گلاب و شکر

دختر راهب گوید:

جان کرده ام مهیا بر جای قند و شکر
بردارم زاه سوزان دل عود و سینه مجمر

زن راهب گوید:
بلی از رنگ و روی او پیدااست
که یتیم است و در شکنج و بلاست
چون یتیمان سری فکنده بزیر
بعیث نیست اینچنین دلگیر
من چه تو نیز این گمان دارم
کز پریشانیش پریشانم
گرچه گردون بکس وفا نکند
گر بود بی پدر خدا نکند

زن راهب گوید:

ای نور دیدگان و عزیزان خوش آمدید
ای بلبلان باغ دل و جان خوش آمدید پ
یداست از جبین شما فر سروری
اکنون بکلبهای فقیران خوش آمدید
هرچند نیست لایق مهمان ولیک هست
جائی برای تحفه جاتان خوش آمدید

دختر راهب گوید:

از نشان مصیبت ایما در
هست پیدا علامت دیگر
آن زنی کز همه بزرگتر است
مثل مرغ شکسته بال و پر است
گر عزادار نیست گو با من
از چه کرده است شال در گردن

زینب گوید:

ایچرخ فلک خراب کردی تو خراب
مانند دلم کیاب کردی تو کیاب
بر حالت زینب دل ترسا سوزد
وز او نکنند مردم کوفه بحجاب
گر شکوه برم خصم کو شرم و حیا
ور صبر کنم بدرد کو طاقت و تاب

زن راهب گوید:

بلی رسم عزادار چنین است
گمان منم ایما در همین است

دختر راهب گوید:

مادر این بیگسان که مهمانند

ولیکن چون اسیرند و عزادار
همه هستند بر خدمت سزاوار
خصوصاً این صغیر داغدیده
که میباشد یتیم و داغدیده
چو از درد یتیمی دل کباب است
محبت کن با او مادر ثواب است

زینب گوید:

گر تو را انصاف باشد ایفلک حالا بس است
چند بی شرمی جفا بر عترت طه بس است
کار تا جایی رسانیدی که از بیداد تو
سوخت از یاری بحال ما دل ترسا بس است
در جفاکاری و بی باکی به آل مصطفی
چند طغیان میکنی ایچرخ بی پروا بس است
ای قیامت را که تو امروز برپا کرده
از برای شورش صد محشر فردا بس است

زن راهب گوید:

ای که از اشک روان دیده چه دریا داری
شعله آه روان سوی ثریا داری
مگر از گردش دوران چه ستمها دیدی
که همی ناله و فریاد ز دنیا داری

زینب گوید:

بخدا عالم و آدم نتوانند شنید
قصه هایی که من از گردش دوران دارم
طاقتم نیست که گویم غم خود را با تو
ورنه بهر جواب تو سخنها دارم
دست از داغ دل و سینه اگر بردارم
میتوان یافت که از غم ید بیضا دارم
مایه محنت دورانم و در مذهب تو
شاهد گفته خود حضرت عیسی دارم

زن راهب گوید:

ای بانوی خجسته که بردی قرار من
آتش زدی بجان و دل داغدار من
بردی تو نام حضرت عیسی که شاهد است
کردی سیاه روز من و روزگار من
یا رب که هست حال مسیحا گواه تو
کز اینک بدان این کلام رفت زکف اختیار من
پیداست از حدیث تو که از اهل عصمتی
ایکاش مذهب تو شدی آشکار من

زینب گوید:

ای زن میسر از من و از روزگار من

در روزگار نیست بجز ناله کار من
آنکسی که برگذشت ز عیسی بر آسمان
باشد ز راه مرتبه جد کبار من
آنکس که بود مسئله آموز جبرئیل
باشد ولی حق پدر تاجدار من
در دین خویش خوارم ولیکن بدین تو
مریم بود ز مرتبه خدمتگزار من
گر در زمانه ملت احمد شنیده
احمد بود بمرتبه جد کبار من

زن راهب گوید:

مرحبا کز نسیم گلشن غیب
داد نخل امید من ثمری
شکرلله کز بهشت برین
بخت بروی من گشوده دری
ایخدا طاقتم نماند و دگر
که بجویم ز حالشان خبری
یا رب این نوجوان دلخون کیست
که ندارد بغیر چشم تری
میتوان گفتیم که در افلاک
کس ندیدست اینچنین قمری
عیسی مریم از کمال و جمال
کاش میداشت مثل این پسری
راست خواهی نظر حرام بود
بر چنین روز و باز بر دیگری

سجاد گوید:

من که در دست کوفیانم خوار
هست جدم محمد مختار
آدم و نوح و شیث و ابراهیم
بلکه مجموع ابنیای اکبار
چه نبی و چه مرسل و چه رسول
برسولیش میدهند اقرار
بعد ایشان امام دینم من
که بحکم من است لیل و نهار
حالم اینست ای نصارائی
طاقتم نیست پیش از این گفتار

زن راهب گوید:

ای که کردی در امید برخ باز مرا
کرده در همه اوقات سرافراز مرا
ای اسیران که تو گویی هم مهمان منند
و ه چه مهمان که سراسر همه چون جان منند
همه از سلسله پاک رسول عربند
که چنین بسته به زنجیر بلا و در تعبد

همگی ملت آیین پیمبر دارند
افتخار نسب خویش باحمد دارند
میل بر پیروی مذهب ایشان دارم
سخت عاشق شده‌ام از تو چه پنهان دارم

راهب گوید:

کار دین نیست صرصری ای زن
نشود کس ز دین بری ای زن
ملت دین بمعجز است و کتاب
که توان گفت روز حشر جواب
گر کرامات امامی میان ایشان است
امتحان نمودن آسان است

زن راهب گوید:

تو که از شرع و ملت آگاهی
بطلب معجزی که می خواهی
گر باعجاز قادر است بیقین
او بود رهنما و رهبر دین

راهب گوید:

ای کوکب رخشنده ایوان جلالت
وی مهر فروزنده گردون رسالت
از قول تو گویند که تو رهبر دینی
کرده است مرا عقل بسوی تو دلالت
بنما بهدایت اگر ت معجزه هست
تا ترک نمایم ره کفر و ضلالت

سجاد گوید:

ای آنکه تو را عقل بما کرده دلالت
توفیق بما کار ترا کرده حوالت
هر چیز که خواهی بطلب تا ز تمنا
برهانمت از کش و مکش کفر و ضلالت
از بعد حسین بن علی سبط پیمبر
امروز منم نایب بتبلیغ رسالت

راهب گوید:

شنیده‌ام که وصی رسول یزدانی
کسی دیگر نبود جز رسول عمرانی
همان علی که باو افتخار می جوئی
بگو کدام علی باشد آنکه میگوئی

سجاد گوید:

...
...
همان علی که برانداخت رسم لات و منات

همان علی که بمردم نمود راه نجات
همان علی که حسینش شهید شد بجفا
هزار پاره شد از تیغ کین کرب و بلا
همان علی که حریمش اسیر و دریدند
ز ظلم شمر ستمکار خوار هر نظرند
همین گروه اسیران که خوار هر نظرند
عزیز کرده آن پادشاه بحر و برند

راهب گوید:

ندانم چه حکم است این بارالها
که خون شد دل من بحق مسیحا
فدایت بلی خوانده‌ام وصف او را
بانجیل عیسی بتورات موسی

...

...

ز ایران و توران ز مشرق و مغرب
ز بروز بحر و ز کوه و ز دریا
ز هند و ز سند و ز بلخ و بخارا
ز روم و فرنگ و ز یثرب ز بطحا
تمامی گواهند بر رتبه او
نباشد کسی منکر او بدنیا
تویی گر وصی علی در هدایت
بکن راز پنهان من آشکارا

سجاد گوید:

بود راز پنهانت این ای نصارا
که آمد بخواب تو امشب مسیحا
اشارات چنین کرد کای تابع من
بشارت چنین داد کای پیرو ما
ز آیین ما دست خواهی کشیدن
شوی پیرو دین سالار بطحا
بعقبی شوی مستحق کرامت
مکانت شود قصر فردوس اعلا

راهب گوید:

راست گفתי بعیسی مریم
که همین است نه زیاد و نه کم
میدهم شهادت ایمو لا
که تویی رهبر همه عالم
فارغم کن ز دین نصرانی
تا درآیم بدین فخر امم

سجاد گوید:

در این مقدمه رمزی است ای نصارائی
از آن یقین که تو بر اعتقاد افزائی

بیان کنم بتو رمزی که هست در نظرم
که معجزی ببینی تو از سر پدرم
تو را یقین که عقیدت زیادتر گردد
خیال داری تو از کیش خویش برگردد
ازین مقدمه در غم مباش ای دل ریش
که میرسی بمراد خود بمطلب خویش
برو بخانه خود یکدم استراحت کن
ز فیض طالع بیداد خواب راحت کن

راهب گوید:

ای خدا درد من خسته بدامان برسان
شب هجران مرا زود بپایان برسان
نظر لطف تو چون با من بی سامان است
سر و سامانی بمن بی سر و سامان برسان
وعدۀ دولت دیدار ز هر سو رسدم
چاره بهر من مضطر حیران برسان
خبر از حال من زار مسیحا دارد
طاقتم نیست دگر درد بدرمان برسان

جبرئیل گوید:

تمام دیده ببوشید ایها الثقلین
که میرسند در این خانه ز ایران حسین
پی زیارت این کشتگان تیغ جفا
رسند جمله زنان پیمبر خدا

زنان انبیاء گویند:

ای کرده پر از بانگ عزا دنیا را
بر خاک نشانده مریم و حوا را
از آسیبه برده طاقت صبر و قرار
افکنده بغم خدیجه کبری را

فاطمه گوید:

ای کرده روان ز دیده ها دریا را
افکنده بطوفان بلا زهرا را
در دیر حرم سوخته از ماتم خویش
جان و دل هر مؤمن و هر ترسا را

زنان انبیاء گویند:

ای یوسف کل پیرهن، ای سرو روان
مقتلو بی دفن و کفن
آواره دور از وطن
تاج سرم رود رود

فاطمه گوید:

ای کشته زارم حسین

ای بی یار و غمخوارم حسین
ای سرورم رود رود
ای بی علمدارم حسین
تاج سرم رود رود

زنان گویند:

در قتلت ای صید حرم
خون شد دل لوح و قلم
ای سرورم رود رود
فریاد داد از این ستم
تاج سرم رود رود

فاطمه گوید:

ای بی سرانجام حسین
مقتول ناکام حسین
ای سرورم رود رود
ناکام ایامم حسین
تاج سرم رود رود

زنان گویند:

ای سرورم ای سرور کلگون قبا
کو شهسوار لا فتی
ای سرورم رود رود
بینم سرت از تن جدا
تاج سرم رود رود

فاطمه گوید:

ای فاطمه قربان تو
زهرا بلاگردان تو
ای سرورم رود رود
پرگو چه شد یاران تو
تاج سرم رود رود

زنان گویند:

ای کشته تیغ جفا
سر داده در راه خدا
ایسرورم رود رود
جان کرده بر امت فدا
تاج سرم رود رود

فاطمه گوید:

ایمن به قربان سرت
یا رب کجا باشد پیکرت
ایسرورم رود رود
کو اکبر و کو اصغرت
تاج سرم رود رود

راهب گوید:
شکر لله که مقصود دلم حاصل شد
اعتقادم بحسین ابن علی کامل شد
آنچه در خواب خبر داد مسیحا دیدم
گل مقصود ز گلزار حقیقت چیدم
یا حسین ابن علی از نظری شادم کن
طالب دیدن تو گردیده ام آزادم کن

سر امام گوید:
گو پس از لاله الاله
که محمد بود رسول الله
شادمان باشد ای نصارائی
که بفردا پس تو همره مائی

راهب گوید:
گواه باش خدایا ایکه ز دل آگاه
اقول اشهد و الی لاله الاله
قبول کردم و گویم همیشه بی اکراه
محمد است بخلق جهان رسول الله

